

نخبه شعر و

شعر نخبه

گرمارودی

بهاء الدین خرّمشاهی

از کردگار، شکر دارم و از روزگار هم که در ایام نوروز سال (۱۳۷۵) فراغتی دلپذیر و خلوتی کم نظیر دست داد تا با دفترهای چندین گانه علی موسوی گرمارودی، به قول حافظ: «شام جان را خوش کنم».

کارنامه شعری گرمارودی، هم پربار است و هم پربزرگ؛ کارنامه‌ای است کلان و مشتمل بر نزدیک به ۹ کتاب که حاصل سلوک سی ساله شعری اوست، از اوایل دههٔ چهل تا کنون که اواسط دههٔ هفتاد است.

دفترهای شعری او را با تفرقه و به تفاریق، به طفره و تفریح خوانده بودم که سزاوار نبود. چرا که تصور و تصویر روشنی از کمال کلام او به دست نمی‌داد، و سرانجام سزاوار همین بود که همهٔ دفترها را بار دیگر به تأمل و تماشا و حتی تحقیق بخوانم. راستش را بگویم دیدم بر داشتم دربارهٔ جایگاه و پایگاه شعری او اصلاح شد. پیشتر گمان می‌بردم که گرمارودی که ادیب توانا و شعرشناس دانایی است، بیشتر با حافظه و ذخیره‌های ذهنی و زبانی اش شعر می‌گوید نه با جان افروخته که: «بَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ كَمْ تَمَسَّسَهُ نَارٌ» (نزدیک است روغنش با آنکه آتشی به آن نرسیده، فروزان گردد - از آیه نور)

شکر ایزد که در پرده پندار نماندم و پی بردم که بهترین شعرهایش زبان زده، و ادب زده، و حاصل تقدم زبان بر ذهن، و لفظ بر معنی نیست. در عین آنکه عین ادب و ادبیات است و زاینده ادبیات، اما زاده ادبیات نیست. غالباً با قال گذاردن و غافل کردن ادبیات و کلیشه شکنی، در پرتو فروغ فطرت زلال شاعرانه اش پدید می آید.

پیسترها، شعرهای بی وزن او را، شاملویی و از شما چه پنهان به تقلید از شاملو، ارزیابی می کردم. اما با بازخوانی و بسیار خوانی و تأمل جدید، به این حقیقت رهنمون شدم که:
از لحاظ تفاوت:

= زبانش از زبان تلخ و توانا و محکم و مطمئن شاملو، راحت تر و روان تر و خلق الساعه تر و کلیشه زدا تر است.

= شعر او در عین استحکام، ادبیات گرای غلیظ شعر شاملو را ندارد. البته از انصاف عدول نکنم که شعر شاملو هم چند وجهی و کثیرالاضلاع است و همواره ادبیات گرایانه نیست.
از لحاظ شباهت:

= وجه مشترک شعر هردویشان این است که در جنب و بلکه در لابه لای تعابیر کهن و کلاسیک تعابیر تازه و زنده و امروزی می آورند.

= وجه شبه دیگر شعرشان شدت شیوایی و فرط فصاحت است.

= شباهت و همسبکی دیگر این دو، در پیری و پختگی، و اگر بتوان گفت خستگی صدای درونی شعر و سختگی سیمای بیرونی آن است. شعر گرمارودی در حماسه گرای و استوارسرای همعنان با شعر شاملو است. شعر بی وزن را شاملو با نیرومندی آغاز کرد، و گرمارودی با برومندی اوج و اعتلا داد.

گرمارودی چنانکه پیشتر هم اشاره شد از ادیب ترین شاعران امروز ماست. برای زورمندی و شورمندی بعضی از شعرهای گرمارودی (مانند در سایه سار نخل ولایت و حماسه درخت) در شعر معاصر همتا و همانندی جز بعضی شعرهای شاملو نمی یابیم.

به نظرم چنین می آید که گرمارودی با آنهمه احاطه که در شعر کهن دارد، از میان هشت گونه / نوع / قالب شعری، در شعر «آزاد بی وزن اما متوازن»، که در نقد شعر امروز به «شعر شاملویی» معروف شده است، از انواع و قوالب دیگر استادتر، هنرآوردتر، معنی پرورتر و

سخن گسترتر است (چنانکه در قالب‌های کلاسیک هم در قصیده دستی توانا تر دارد).

جز از مادرم ستاره،

درسی نیامو ختم

که بر دور دست نشست

و بزرگیش را به رخ نکشانی

- در همان حال که از خورشیدها بزرگتر بود -

و در خورِ دیدِ من نور افشاند

و جهان را

از دور دست

به نظاره‌ای هماره

به تماشا نشست

و همیشه در شمارِ انبوه ستارگان بود

حماسه رود را درودی نباید گفت

که از خروش ناگزیر است

من تلاش آبی را

کز آوند گیاهی خُرد

بالا می رود،

بیش پاس می دارم

تا رودی

که با غرشی بلند

در بستری ناگزیر می رود...

آری این آغاز نیرومند و دیگرگون شعر «حماسه درخت» است، که نه فقط از بهترین

شعرهای این نخبه شعر و شعر نخبه گرمارودی، بلکه از نغزترین سروده‌های شعر پس از نیماست.

می بینید که شاعر، استقلال رأی دارد. کلیشه شکن است. شمع کمسوی ستاره دور دست

ساکت را از چلچراغ خورشید فریادگر، بیشتر ارج می‌نهد، و نیز آب باریک تر از نخ را که از آوند گیاهی نازک و نوپا بالا می‌رود بر رود خروشان موج در موج و کف بر لب. و تازه این کوک کردن ساز است. سینه صاف کردنی است برای آنکه یکی از شگرف‌ترین پدیده‌های آفرینش را که غبار غفلت و عادت، از دیده‌ها پنهان داشته است، یعنی درخت را بشناسیم، درختی که از منظومه درخت آسوریک تا درخت استاد عالیمقام جناب آقای دکتر زرین‌کوب به آن پرداخته‌اند. و درخت گرمارودی طبعاً درخت گیاهی محض نیست. بلکه با داشتن این همه وصف‌های واقعی و رئالیستی که شاعر تصویر می‌کند، استعاره است. یعنی مانند همه نمونه‌های هنر سالم و ساده واقع‌گرا، می‌تواند استعاری باشد. استعاره از راست قامتان «نستوه و بارور» که سایه افکن و ثمربخش‌اند. «پیرمرد و دریا»ی همینگوی هم صاف و ساده و واقع‌گرایانه است اما به طبیعی‌ترین وجهی از حد رئالیسم به سمبولیسم فرا می‌رود. چنانکه باده در شعر حافظ هم، از منشأ انگوری‌اش جدا می‌شود و اعتلا می‌یابد و کنایه از عشق و آزادگی و آسایش یا آرزوی آسایش و بی‌خبری یا فراغت رستگاری بخش، پس از دریافتن و دریافت داشتن بسی خبرها می‌گردد.

زیباترین صدا صدای درخت است

که همه عمرش کلاه علوم انسانی و مطالعات درستی

از هیچ نمی‌نالدر تال علم علوم انسانی

نه از آره‌ی آذرخشن

نه از نعره تندر

نه شلاق باد

و نه از سوز خزان

زیباترین کلام

کلام درخت است

که در همه عمر هیچ نمی‌گوید

و بر پای ایستاده است

و دستانش دهنده‌اند

بارورند

درخت، میوه را به خدا تعارف می کند

با سرانگشتانی که به آسمان افراشته است

اما

کودکان به سنگ از او باز می گیرند

و پیران بر نردبان

و جوانان با شکستن شاخه ها

سلام بر درخت

که غرور تملک ندارد

و هرچه او راست

هماره فراچنگ

به پیشکش می دهد

و حناش

اگر به سنگ زند

می بخشد!

دگر باره سلام بر درخت

که نا زنده است

از وفنداق تفنگی نمی توان ساخت

(از شعر حماسه‌ی درخت)

نقل این نمونه از این شعر بلند، در این مقال ضرورت داشت. این نمونه را ارائه کردم تا نظریه‌ای را که درباره‌ی شعر دارم، پیرامون آن عرضه بدارم. نظریه‌ی نظریه‌ای که دارم در باب شعر و تعریف شعر است.

چیزی که مرا به صرافت طرح و تدوین این نظریه انداخت، دعوت یکی از ادب پژوهان امروز آقای «عزیزالله زیادی» بود که گویا کتابی در دست تدوین و طبع دارد به نام:

« شعر چیست » ، و در آن، مقالات اهل نظر را در این زمینه، گرد آورده است. بی آنکه قصد خرق اجماع یا شطاحی داشته باشم، تعریفی از شعر دارم که با همه تعریف‌ها فرق دارد و بلکه از بعضی جهات نقطه مقابل آنهاست. بنده بر آنم که :

شعر اتقاقی است غیر زبانی و غیر ادبی ، ولی اتفاقی و اغلب از رسانه زبان و بیان ادبی استفاده می‌کند ولی جوهر آن تفاوت دارد.

شعر، رازبینی و رؤیابینی انسان شاعر است و برای شعر سرودن هیچ ضرورتی ندارد که کسی شاعر یعنی شاعر حرفه‌ای باشد. برای آنکه کسی شعرنگار بشود باید شعرنگر باشد. شعرنگری امری است شهودی و بسیار درونی که البته لزوماً بریده از بیرون و جهان خارج نیست. مؤید این قول که شعر اتقاقی زبانی نیست ولی به عنوان غلط مشهور همه گمان می‌کنند که در زبان اتفاق می‌افتد این است که ما چه بسیار شعر غیر زبانی و غیر ادبی داریم :

شعر موسیقایی، شعر سینمایی، شعر رفتاری، شعر اخلاقی، شعر نقاشی آمیز یا بیان شده در نقاشی، شعر حجمی یا پلاستیک و ساده‌تر بگویم شعر تجسم یافته به صورت یک پیکره و نظیر اینها که در گذشته و حال تمدن بشر، سابقه و نمونه بسیار دارد. در تکمیل این سخن و به دنبال این تعریف غریب و تکررانه از شعر، لاجرم باید تعریفی هم از هنر به دست بدهم که تعریف و تکلیف شعر را تکمیل یا بلکه روشنتر کند و آن این است که :

هنر یعنی : نگاه متفاوت ؛ همین.

اگر نگاه ما به جهان عادی و عادت‌ی و روزمره و سرشار از تکرار و تکراربینی و مکرر بینی باشد محال است که بتوانیم هنر پدید آوریم. همین است که

سهراب سپهری می‌گوید : « چشم‌ها را باید شست

جور دیگر باید دید »

یا حافظ می‌گوید :

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

یا همچنین می‌گوید :

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

راستی چرا قصه واحد، تفسیر و بیان و حتی روایت و حکایت
واحد ندارد، و هرزبانی یا صاحب زبانی آن را به شیوه‌ای دیگر و
نامکرر عرضه می‌دارد؟

پاسخ به این سؤال، جان کلام نظر / نظریه مرا تشکیل می‌دهد. باید گفت آری موضوع ،
واحد، اما نظرها و نظرگاه‌ها، متفاوت است. از عرف هم می‌توان مثال آورد. یک رویداد ساده
فی المثل یک دعوی نیمه دوستانه در نوجوان را در خیابان، ممکن است فرضاً ۳۰ نفر از
منظرهای مختلف تماشا کرده باشند. اگر با آن ۳۰ نفر مصاحبه شود که شرح مایع را بگویند
یا بنویسند، تنها چیزی که در میان ۳۰ شرح و بیان، مشترک و واحد خواهد بود، همانا این
واقعیت است که دعوی رخ داده است. بقیه جزئیات و شرح دادن و یا حدس زدن علل
انگیزه‌ها، بکلی با هم فرق خواهد داشت.

اصولاً کشفیات و الهامات علمی هم بسیار شبیه به کشفیات و اکتشافات و الهامات هنری
است. یعنی متکی و مسبوق به نگاه ناظر است.

== ترن‌ها بوده که مردم ملیت‌های مختلف به درون آب، اعم از حوض و حمام و استخر
و برکه و دریا، فرو می‌رفتند و غوطه‌ها می‌خوردند و احساس می‌کردند که وزنشان در درون
آب، کم شده است، اما فقط ارشمیدس بود که نگاهش متفاوت بود و لذا از واقعه به قاعده
رسید.

== داستان سیب نیوتن هم که معروف عام و خاص است. چه بسیار سیب‌ها که از
درختان افتاده بود و مردم تماشا کرده بودند، اما نگاه نیوتونی نداشتند تا بین سقوط و جاذبه
زمین (یا تجاذب بین اجسام) رابطه برقرار کنند. آری هنر و نیز شعر - که مادر همه
هنرهاست - یعنی: نگاه متفاوت و تفاوت نگاه - الفاظ و تعبیر و وزن و قافیه و در
یک کلمه زبان و ادبیات، مانند خبرنگاری چابک که نفس زنان خود را بر سر یک واقعه رسانده
باشد و بکوشد که از مشاهدات خود گزارش هرچه دقیق‌تر فراهم آورد، بعداً به عرصه می‌آیند و
آن نگاه متفاوت را به زبان و الفاظ ترجمه می‌کنند. حال هرچه این تعبیر و ترجمه از مایع،
یعنی آن نگاه رازبین، و رازبینی و ریزبینی آن نگاه، دقیق‌تر و بلیغ‌تر باشد، اثری که پدید
می‌آید هنرتر و هنری‌تر است.

همه ما شب و ساحل و تاریکی و موج دریا و آدم‌های سبکبار و گرانبار را دیده‌ایم اما از

سطح به عمق نرفته ایم. فقط حافظ از سطح به عمق رفته است و با نگاهی متفاوت آن را با چشم درونش دیده است که آن را در این بیت جاودانه ماندگار کرده است:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

و چنانکه می بینیم یک اصل اصیل هنری و هنرآفرینی نیز در آن مشهود است، و آن اینکه در عین واقعی و واقع گرایانه بودن، استعاری و نمادین هم هست. یعنی می تواند کنایه از حال و روز بشری باشد یا فقط عاشقان و سالکان، با اشاره به احوال و احوال سلوک و سالک. در عرفان و سیر و سلوک عرفانی و عشق الهی و عبادت هم، چنانکه گفته اند عادت و غفلت، سد راه و حجاب اکبر است. و چنانکه گفته اند بصر و بصارت بسیار، اما بصیرت اندک است. گویا سنایی است که گفته است:

خلق را زیر گتید دوار چشم ها کور و دیدنی بسیار

یا مولوی می گوید:

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا

بنده از سر طنز - که طبعاً با حقیقت و واقعیت ربط دارد - به یکی از دوستان می گفتم بهترین راه برای آنکه شعری، شعاری، مطلبی، عکسی، تصویری و چیزی را نبینی این است که آن را قاب کنی و بزنی به دیوار رو به رویت یا بگذاری زیر شیشه میزت! با آنکه چشمت هر رز آن را می بیند ولی غبار عادت و غفلت رفته رفته چندان غلیظ می شود که پس از چندی، دیگر آن را نمی بینی، به دنبال بیان همین نظر و نظریه بوده است که بنده در حدود دو سال پیش شعری به نام «خورشید تر از خورشید» سرودم که دو بیت آغازین آن را نقل می کنم:

خورشید را یک عمر کمتر دیده بودم از بس که آن را در برابر دیده بودم

هر چیز را بیهوده و بسیار بینی هر چند هموار است، ناهموار بینی

چرا راه دور برویم، سرچشمه اصلی این نظر در وحی نامه آسمانی ما، قرآن کریم است

که به صریح ترین وجهی کراراً این معنی را بیان کرده است:

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا» اعراف، ۱۷۹

= (دلهایی دارند که با آن در نمی یابند و دیدگانی که با آن نمی بینند).

«و تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ» اعراف، ۱۹۸

= (و می نگریشان که به سوی تو می نگرند ولی نمی بینند) .
 « فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ » حج، ۴۶

= (آری دیدگان نیست که نابینا می شود ، بلکه

دل‌هایی که در سینه‌هاست نابینا می گردند) .

از هنرها فقط تکنیک‌ها و شگردها و ترفندهای صوری را می‌توان آموخت یا آموزش داد. جان و جوهر هنر را که همین نحوه نگاه کردن است دشوار بتوان آموزش داد. باز به قرآن کریم بازگردیم که سرچشمه همه چشمه‌هاست. به انسان خاطی و عاصی که عمری را در غفلت و بی خبری گذرانده است، در قیامت از سر ملامت می‌گویند :

« فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ »

سوره «ق» ، ۲۲

= (و حال پرده‌ات را از تو برطرف ساخته‌ایم و امروز دیدگاهت تیزین است)

به تعبیری تازه می‌توان گفت بین حقیقت و حاق ایمان و عرفان و عشق و هنر و حتی علم، اشتراک و بلکه وحدت ماهوی برقرار است. و وجه اشتراک آنها در همین است که انسان در سر و کاری که با هر یک از این احوال و مقامات دارد وقتی به راه درست، و درست به راه می‌رود که نگاهش تیز و تازه باشد و حجاب یا غبار غفلت و عادت، او را از درست بینی و دیگرگون بینی باز نداشت باشد. سعدی می‌گوید :

حقیقت، سرایی است، آراسته هوی و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد

خداوند در قرآن کریم، درباره حضرت ابراهیم (ع) می‌فرماید :

« وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ

الموقنين »

انعام، ۷۵

= (و بدینسان ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم می‌نمایانیم تا از

اصحاب یقین گردد) .

درباره معنای ملکوت، تعریف‌ها و رأی و نظرهای بسیاری از سوی حکما و عرفا و متکلمان و قرآن پژوهان ابراز گردیده است. این کلمه با مُلک و مَلِک (پادشاهی و پادشاه) هم‌ریشه و هم‌خانواده است. در اینجا در مقام تحقیق در باب معانی این کلمه نیستیم ولی آنچه به بحث ما مربوط می‌شود این است که بعضی از صاحب‌نظران ملکوت را باطن و حقیقت

هر چیز می دانند و ملکوت هم یک عالم واحد نیست ، چنانکه در قرآن کریم از « ملکوت کل شیء » (آخر سوره یس) سخن گفته شده است . حافظ گوید :

ز مُلک تا ملکوتش حجاب بردارند
هر آنکه خدمت جام جهان نما (=دل) بکند

و در این زمینه بیش از این در پردازی نمی کنیم، زیرا مراد ما بیان یک نظر / نظریه عرفانی - حکمی نیست ، بلکه نظر و نظریه هنرپژوهی و هنرشناسی است . ولی برای حسن ختام این شاخه از این بحث ، حدیث مهمی از حضرت ختمی مرتبت یادآور می شویم که به درگاه خداوند دعا و استدعا می فرموده اند :

«اللهم أرني الأشياء كما هي»

= (بارخدا یا هر چیز را چنانکه در واقع و در حقیقت هست به من بنمایان)

حال پس از سیر اجمالی به ساقه اصلی بحث خود برمی گردیم. آری من با در نظر داشتن این نظریه (که هنر یعنی نگاه متفاوت) به بازخوانی و بسیار خوانی دنترهای شعر گرمارودی پرداختم و دیدم این محک ، جوابگو و این نظریه ، کارا است . یعنی هر جا به تصویر و توصیف هنری تر برمی خورم ، بابه عبارت ساده تر هر جا که به شعر بهتری یا جای بهتری از یک شعر برمی خورم غالباً یا همیشه ، همانجا است که نگاهی متفاوت در آن بوده است . در این مثال ها که از شعر او برگزیده ام، با نگاه جدید تأمل فرمایید :

ای سرکش آرام

کنار تو

شوق خود را

با ذوق هیچ پلنگی جابه جا نمی کنم

که در کُنام، با جفت خویش، می زید ...

چندان ظرافت را

چگونه در این سترگی جا داده ای :

در سینه نارنج

دردست نارنجک
کدام شاپرک خوشبال
چنین سیمرغ گون می پرد؟
(از شعر محبوبه شب)

و هنگام که چوپانک
خود را درنی می نوازد
(همان شعر)

مور، چه می داند که بر دیواره‌ی اهرام می گذرد
یا بر خشتی خام
درشتناک چون خدا بر کائنات ایستاده‌ای
و زمین گویچه‌ای ست به بازی در مشت تو
و زمان رشته‌ای آویخته از سرانگشت تو

درأحد

که گلبوسه‌ی زخمها، تنت را
دست شقایق کرده بود،
مگر از کدام باده مهر مست بودی
که با تا زیانه‌ی هشتاد زخم،
بر خود حد زدی؟

کدام و امدار ترید؟
دین به تو یا تو بدان
(از شعر در سایه سار فخل ولایت)

ای شعرا! گبیدی شکل
ای پنهان ترین روح من!
این دورتر از نه توی تونل های زغال سنگ

که برادرانم آن را می کاوند
 ای ناگزیرتر از ترنم زنجیر بر پای اسیر
 ناگهان تر از لحظه‌ی درافتادن به خواب

 هر آنکه خدمت جام جهان نما (دول) بکند

آه ای شعر
 سوگند به حنجره قناری
 صدای تو ماندنی تر است

.....
 چگونه چینی:

پر حوصله تر از درفش پینه دوزان
 که تمام روز فرو می رود و برمی آید
 گسترده تر از نگاه دلفین های شیطان
 که در سفر دریایی از آب بیرون می خزند
 و به گستره‌ی دریا می نگرند

 و فریاد بلند تنید را می شنوم
 هنگامی که قارچ کوهی را
 از خواب بهاری برمی خیزاند

 باید فروتن شد

و هر شب را
 در کشکولِ درویشی یک حلزون
 گذرانید

باید
 در سینه‌ی صدف خزید
 و در پرتو چراغ مروارید

(از شعر فرصت کم است)

سر مشق تنهایی را رج زد!

تو گمان می بری که می خرامم

اما من

محزون تر از پنگوئن ها

در گوشه ای

برگستره ای از یخ ایستاده ام

و خوابم نمی ببرد

تباهی

گرچه خیالی است

گشوده تر از دهان انارهای کویری

به تسخر پوزخند می زند،

و بهار

ناممکن تر از رسیدن کشتی زمهریر

به استواست!

(از شعر خیالهای قطبی)

حقیقت نیز

گاهی زیر فشار زمان

زغال سنگ می شود

و با آن

کوره ی آدم سوزی بر می افروزند

وقتی مادرم شانزده بیچه موش را

در قفس گنبدی شکل

در آب یخزده ی پاییزی رود

فرو می برد

و می گریست

من شش ساله بودم

و برای مادرم می گریستم

برای مادرم حقیقت

که در قفس گنبدی شکل آسمان

زیر آب پاییزی رود خفه می شد!

چه خوب بود

سپیدار پیر

عصا زنان راه می افتاد

و به باغچه ها سر می کشید

انباشته از گلپونه های توباوه

سنگینی تمام شیشه های خالی شیر

در سبد خردسالی

برگرده من است

من خود بذر شاپرک

کاشتم

و از هر سنبله

هفت پروانه برداشتم

دوختان را دوست می دارم

که به احترام تو قیام کرده اند

و آب را

که مهرِ مادرِ توست

(از شعر مومیایی)

(از شعر: ای کاش)

(از شعر باغ معنا)

آه ای مرگِ تو معیار!

مرگت چنان زندگی را به سُخره گرفت

و آن را بی قدر کرد

که مردنی چنان

غبطه‌ی بزرگِ زندگانی شد!

.....

تو قرآن سرخی

«خونِ آیه» های دلاوریت را

بر پوستِ کشیده‌ی صحرا نوشتی

.....

پایان سخن، پایان من است

تو انتها نداری....

(از شعر خط خون در مرثیه و منقبت حضرت امام حسین (ع))

همین جا به استطراد بگویم که شعر «در سایه سارِ نخل ولایت» که در منقبت و مرثیه حضرت علی (ع) است، و همین شعر «خط خون»، دو آوج بی مانند و قله رفیع شعر دینی عصر ماست - یعنی شعر با درونمایه مذهبی - که در شعر نو سابقه‌ای به این درخشانی، و درخششی به این نمایانی ندارد. و این دو شعر کم نظیر که هم قوت قریحه و هم صلابت ایمانی و غیرت دینی شاعر را نشان می‌دهد، نیز مانند شعرهای بلند دیگر او، به صریح‌ترین وجه، مؤید نظر / نظریه‌ای است که در این مقال مطرح کردیم، که:

هنر یعنی نگاه دیگرگون و متفاوت.

بہتر است این حُسنِ ختام مقدس و منبرک را غنیت بشمارم و دامن سخن را آهسته آهسته درچینم. این مقدار که از نخبه شعر و شعر نخبه گریارودی نقل کردم جز آنکه به احسن وجه گواه عاشق صادق و مؤید محک و معیار شعرشناسی - هنرشناسی پیشنهادی بنده است، طرز و طراز سخن او را نیز نشان می‌دهد.

حرف و سخنی درباره محک و معیار شعر و شعرشناسی داشتم که شعرهای گرمارودی را در ترازوی آن سنجیدم. و شعرهای سنجیده او که سرافراز بود از این محک سرافرازتر بیرون آمد به قول حافظ:

کس عیار زر خالص نشناسد چو محک.

در ایامی که به مطالعه شعر گرمارودی و نگارش این مقال اشتغال داشتم و مشاعره‌ها و مجاوباتی را که او با بزرگان سخن داشته است، و قصایدی را که آن بزرگان در ستایش هنر او سروده‌اند بار دیگر می‌خواندم یک روز که وجد و حالی دست داده بود، دیدم که شعری در دلم سروده می‌شود.

حال «اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است» آن قصیده را به یادگار عهد صحبت و ارادت در اینجا می‌نگارم. و برای او از درگاه خداوند سبحان عمری چون شعرش بلند و قرین با سعادت دو جهانی مسألت دارم، و آرزومندم که همین گونه همواره در دیوان شعر و ادب پارسی صدرنشین باشد.

(اخوانیه‌ای برای گرمارودی)



خاک گرمارود با شیراز گویی همبرست
 کاینچنین باغ و بهارش سبز یا سُکر آورست
 رودبارش مثل رکن آباد جاری از جنان
 جویبارش مثل اقیانوس دلفین پرورست
 خاک پاکش چون مصلاهی که حافظ وصف کرد
 مثل کوی دوست دامنگیر و دامنگسترست
 بوی جوی مولیان او مشام تازه کرد
 تا کدام افسون که در انبان این افسونگر است
 زر به چشم مردمش آید بسی کمتر ز خاک
 پس عجب نبود اگر خاکش به چشم ما ز رست

دشت او زرخیز و دریایش گهرخیز اوفتاد
واندر آن کان، کیمیایی نغزتر از گوهرست
با زر و گوهر مسنج این سرزمین مردخیز
آنچه دارد، کان و گوهر نیست، جان و جوهرست
عارفانش شاعرند و شاعرانش عارفند
من ندانم شعر یا عرفان کدامین برترست
کوثری همچون او ان دارد چو اشک چشم صاف
وندر آن، سید علی ساقی حوض کوثرست
نور خورشیدست گویی شعر عالمگیر او
کاینچنین هم گرم و هم دلچسب و هم روشنگرست
هم گرفت اقلیم شعر نو، هم اقلیم کهن
« از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجرست »
محشری پیدا شد از شعرش در اقلیم سخن
« چشم اگر بینا بود هر روز روز محشرست »
هشت باب نه کتابش همچو ابواب بهشت
و آن ده کامل که می گویند، خود این دفترست
آسمان شعر ما پُر ز اختر اشعار اوست
« یارب این تأثیر دولت در کدامین اخترست »
از بیانش سحر می بارد در انواع سخن
سحر حق من نگویم گفته پیغمبرست
جوششی بی کوشش آر بینید در شعرم عیان
نیست زین سر، بلکه مثل عاشقی از آن سرست
شعر گر ما رودی اینسانم به وجد آورده است
آنچه طبع خشک را احیا کند شعر ترست
همچو شعرش نوترین شعر کهن را گفته ام
طرز شعرم می توان گفت از طرازی دیگرست

یادگاری را در اینجا همزبانی کرده‌ام
 همدلیمان گرچه از این همزبانی بهترست
 طبع من خنیاگری از طبع او آموخته است
 بلکه طبع زهره هم زین رهگذر خنیاگرست
 معجزات شعر او نادیده باور داشتیم
 زانکه معجز از برای مردم ناباورست
 آفتاب شعر او در آسمان چارمین
 منکر خورشید گشتن سخت کاری منکرست
 داوری در شعر او از عهده من خارج است
 عذر من بشنو که عذری نوظهور و نوبرست
 من نظرها باختم با شاهدان شعر او
 میل با شاهد نشان دادن نه کار داورست
 هشت قالب شعر گوید در یکایک اوستیاد
 حکم «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَّاءِ» یش درخورست
 رفته صیت شعر او از خاوران تا باختر
 باختر داند که مهد شعر اندر خاورست
 تا ید بیضا برآوردی ز کف موسوی
 آشکارا شد که رب العالمینت باورست
 با درودی گویمت بدرود ای فرهمای
 شکر ایزد کن کیت اقلیم سخن زیر پرست

بهاء الدین خرّمشاهی

تهران اردیبهشت ۱۳۷۵